

میکنند این زاویه اندر جهان	اقتصار طول روزان و شبان
اشکاف موسمی یابد و خوب	از همین اندر شمال و در جنوب
درجه اش نیست از یک قرا	که بود بست و در که بست و چرا
گاه از بست و چهار این بیشتر	بگذرد پنج دقیقه بیشتر
بست اکنون کمتر از بست چرا	درجه اش پنج دقیقه یار و ار
اقتراش گفته اند اهل کمال	در هواست ارض آرد اعتدال
یک نفر پیش پر از پنج و با بست	زانکه برد سخت را این بهمن است
وجه ثالث گردش قطب زمین	گرچه شکل تر بود تشبیح این
نقطه قطب شمالی این جهان	گردشش دارد چو کاس دولدان
بعد بست و پنج هزار از سالها	در کشد یک دایره اندر سما
هم ازین تبتی سمت شمال	این زمین راست شود تبدیل حال
وجه چارم را تو در دنیا بخو	عل این عفتده نمایم بهر تو

انہمہان دوران کہ برارض بسید
 سرد تر شد آب در بح محیط
 گرمی لطنتش نمیندازد اثر
 بر ہوائے غریب سطح این تفتہ جگر
 لیک گاہ از جوشش قلب مذا
 سرزند تخیب در قشر تراب
 بر زمین کسار نو پیدا کنند
 ارض چون افعال را بیرون دہ
 انقباض آید شکن بر روی ارض
 نیز کرد ستم تو زین پیش عرض
 خشک کرد بیشتر سطح جہان
 در زمین کو ہساران کلان
 کم شود پیمانے سطحش شکا
 نہ انکہ زبدمے شود عمیق بحا
 آب را کمتر کنند از بحا
 نیز تلج دائمی بر کوہ ہار
 در جہان آید بر دوت سربہر
 کم شود تخیب و کم کرد مطر
 بر سروسے کم بود بار ہوا
 کوہ چون سر رکشد موٹے سہا
 تلج پا از حد خود بیرون نہد
 با بر دوت سہا سے و بر این ہم مدد

لے افعال رفتی ہا دبارہا۔

دوره بر سخت و کمسار کلان	دوره تخفیف جهان باشد بدین
همچنان هر رود از کمسارها	می برد از سنگ و خاک انبارها
جمع گردد خاک در هر جای	پست تر گردد به هر جا کوهسار
کم شود که در زمین عمیق بجز	دوره استنفاع را باشد ظهور
در چنین دوران اگر لطن مذاب	کرد تخمید زمین در زیر آب
بجز از ساحل نهد بیرون قدم	بیشتر گردد تری و خشک کم
پس بدان دنیا ازین اسباب چاه	که شود تیغ بند و بار و گاه حاه
این وجه را بعد در یک زمان	با برودت از شوند هم دستار
برف از قطبین گردد هر گرا	و کشت لشکر به سمت استوا
حمله آرد بر جهان دیو ممت	صید او گردند انواع حیات
گر شود تفریق مابین وجه	زندگی را کم نمید گرد و شکوه

له دوره استنفاع یعنی زمانه زیاد شدن تری بر زمین ^{له} خار گرم

این سبب ہارا کنہ زیدان ثنا اس
 آن کہ بے حد عالم آبادان کنند
 یک مے سننیم ما این حاجب را
 گرچہ در اول بود دیو فنا
 شکستہ مرغوب گویم دار یاد
 ہر بنائے کنندہ کا بادان کنند
 مکتب ما بود این سوائے زمین
 گرمی و سردی بہ دوران زمان
 آنکہ شدنا کام در دنیا متاند
 حکم کن دادست حقائق زمین
 چون سلاح اندرید این وقت اس
 سہل باشد گر کیے ویران کنند
 در جہان تبدیلی آب ہوا
 ہست اندر آخرش جام ہستا
 بیت مولانا سے رومی پاکت اد
 اولین بنیاد را ویران کنند
 او ستاد ما خدائے عالمین
 بود بہر امتحان زندگان
 ہچو کرد از سبوح خود ہر شش نشانند
 تو وجودنا شدن در خود مبین

من تو شتم ہرچہ دیدم وہ کتاب

ورد من واللہ اعلم بالصواب

فصل نهم

در ظهور و روابیات الشری ماثی علی الاربع و ارتقا

نشان ابرج عروج و تخلیق حبال جدید و ارتقا

انواع ذات الشری تا ختام دور ابرج

و ما من احب الله في الاخرة الا طهره بجاهه الا امم امثالكم

سرگذشت دور ماضی نو بنو گویم از ماثی علی الاربع مشتمل

سه دنیست پنج چهارم در زمین به بیخ پرده که سه پرده دو بازوی خودگردان

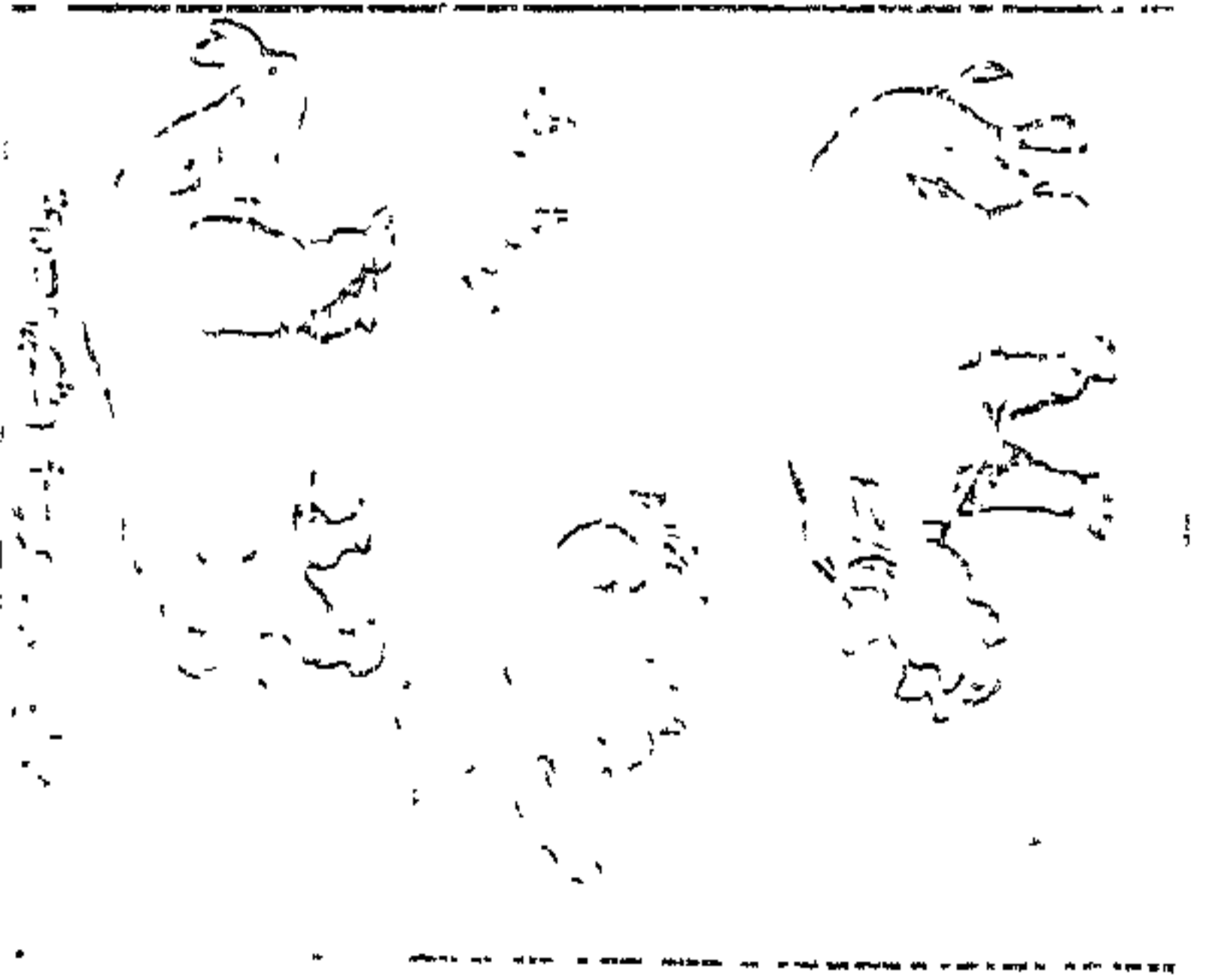
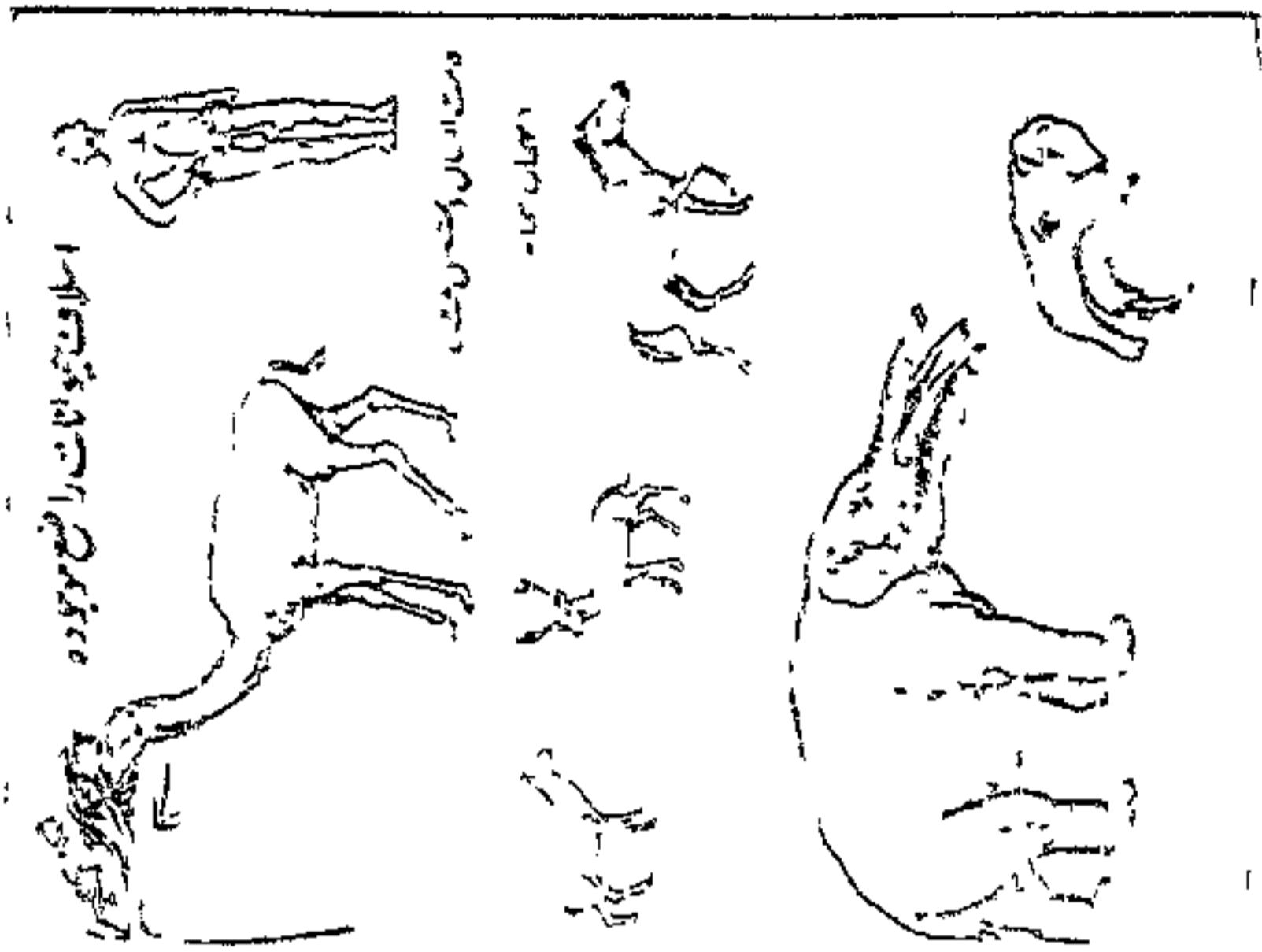
تفسیر حسینی

چراغ هدایت اندام شما

قبل از ذوات المثلثی بر چهار پا	مست ثابت مشی چرخه ثروا
بر آسانی و لاکن در کتاب	چهار پا ذوات المثلثی را شد خنیا
این زمین کمنه از تهیخ خلاف	کرد قتل عام انواع از جانست
گشت چون فارغ از دفع طالحان	بسیر نو یکشاد و بسر حدان
حال سطح ارض آن دوران نگر	تا شوی از حال دنیا با خبر
در زمین هر سوسه روان میشوید	زندگی بے خوف فسیه اندیشید
کو بسیار آن پرست و از همه در زو	در بر او است بر و میسران طریو
سر سیر اقطاع عالم سبز نازا	فصل هر موعده چه ایام به سار
برف در ترحب هم باسے نبود	از غیبون بودند بهاری آب روده
چهار پایان صغیر و جم کلان	مختلف از نوعهای این زمان
در میان پیشه سرفرازشتی	علاقه بکس نه پیشه و کجاست

شکل این ماشی علی الاربع تر سر	مختلف بود از هباب بیشتر
بود موزون لطن ایشان و ذنب	موی در تن دفع سر وی را سبب
دل که خون جسم صاف از جمد او	شاه اعضا غنی تن حیوان هموست
مرقی ^{سه} گمردید اندر جسم خون	نیز آزاد از اثر هائے برون
منغز او شد بیشتر از زاحفان	برو سبقت زین سبب از سابقان
بعضه دادن بود کار اثر دنا	حمل شد تخصیص را منع چارپا
بر زمین در آخر وسط الجیست	چارپا یک چند غیر مضبوط
بایضمان ذات ^{سه} الکیوس و دیگران	آشنا بودند با حال جان
بعد دور ^{سه} استند او اندر هوا	گشت چون بر سطح دنیا رونما
نوع صاختر به میبیدان ^{سه} در قدم	کمندگان رفتند در کتم ^{سه} عدم

سه ذنب یعنی دم حیوان	سه مرقی ارتقا کرده
سه ذات الکیوس - سن جانداران در زیر پینه خود حبیب میدارند که بچکان خود در دلان می پرورند	سه استند او شدت و سختی
سه استند او شدت و سختی	سه کتم عدم فنا



دشمنان هم بیشتر کردند تا خست
 زمین سبب در خطه بالا و پست
 اکثرش رفت از جهان گشته فنا
 آنکه در جائی مانده بقیه نماند
 نیز آن نوسه که اندر جسم او
 آتش کشته کرد با آب در هوا
 نوع ذات آتشی در یک سال
 چون به راه ارتقا کشته جاودان
 گشت او تا بود در قفس اعجاز
 بعد ذات آتشی دیگر چاره پا
 از کجا این چاره پایان آمدند
 نیست در این عالمان را اتفاق
 هر یک از بیفهم خویش خست
 وای بر بقیه فلک در کوه و درشت
 زانکه داد از دست سامان بقا
 نسل او ز بنی گیتی هست شاید
 بیفهم آتش محفوظ بود و در عدد
 در جهان گشته اند آن مقتدر
 آنکه آتشش گشت بر و پیا
 رفت از پیش دست از دیگران
 در جزایر ماند پنهان ستر
 یافتند اندر زمین عز و عساکر
 از چه میو این تازه همسان آمدند
 هر یک را برده سیلی از اتفاق^{له}

آنچه اغلب تر بیاد در گمان	مے نویسم در کتساب خود بهمان
همه اینان است بیشک از صنایع	نزد و زبانی اسرار در دوایب
طائر و ماشی نر ز احف مرتقی	ز تقاضای زاحف است از صنعدعی
داشت نوعی بر ترمی از دیگران	در زمین مابین هر دو بر زمان
جرهها نوشیده از آب حیات	نوع صلاح صد حسب عزم و ثبات
در قد و قامت کلان گشتند بیش	آشنائی کرده با دوران خویش
زیست نزدیک گوشه با حال خراب	بود با نوسانی که دوران در غنایب
از زبردستان بسکنجی کرده رسم	قدمت او پست در تقدیر که
پایه اعضا یاد درون قلب و جگر	از تقوا کرده یک طریقه زود
گشت شکل زلیتن بر زندگان	چون مبدل گشت احوال جهان
زیر حالات دیگر در پیش بود	آنکه ز عیش پیش و پیشا پیش بود

آشنا گشتن به حالات جدید
 زان سبب باخته تاب و توان
 نوع دیگر آن که با حال زبون
 آمدند بر بزم و دوران نه من
 در مثالین شتوانه مرصعات
 زیستند جدا نوع چارپا
 لیک چون کرمان در دوران حال
 جامی ایشان در زمین شورخ بود
 نیمه در قفس برابر با سگان
 استغذاد آمد چو در آسب هوا
 سازه توان به فیسند مثل شان

بود بر او ز بس صعب و شدید
 اکثر آن نوع گردیده نشان
 زیست در یک گشته مخفی تا کنون
 داد او را جا به صدمه انجمن
 تا بدانی سر انواع حیات
 در زمین یا به عصر اژدها
 زیر پاشی نوع دیگر پستان
 یا به بالائی درخت شاخ بود
 دیگران چون کوشش یا کمتر از آن
 کرد اکثر نوع زاحف و افتا
 متحد بودند با کور زمان

از برووت چارپایان را عمون
 چو در دوباره ارض رنگ نوگزید
 گشت چون با حال دوران آشنا
 چایایان که می بینی کنون
 رفته بسیار اند نوع چارپا
 چارپایان کلان و سگمکین
 صورت آنها شده وجه هر
 همچو آن حیوان که در خواب خیال
 بعد دوران نه حافظ اند جهان
 ارض شد آبا و پرا از زندگان
 کرد بے پروا به سوراخ اندرون
 چارپا از مکنتش بیرون دوید
 زندگان کردند با و سے اقتدا
 منتخب هستند از انواع فزون
 در تنازع للبقا از ارض ما
 قرن ها بودند در گیتی مکین
 شکل شان آید پس از انقیاس
 دید در عیلام یک شب انیال
 چون بسر شد و کرد از سالیان
 بیشه ها بودند هر سو بیکران

له عمون جمع عمین یعنی پشم
 عیلام نام دریا واقع در ایران که دانیال علیه السلام به شب خواب دیدن کنان
 آن خفت بر او -

ناگمان در قلب دُنیا سٹے خموش
 جا بجاقشر زمین را بر درید
 موج موج آتش آمد در جهان
 از زلازل گشت دنیا بے قرار
 مرتفع شد سطح کیتی جا بجا
 تو گو قطره بجز کہ بود
 در جهان افزون شدن خشکی ز آب
 گرشود هموار کل سطح زمین
 قعر آب آن وقت باشد تا دو میل
 بیشتر از پنج میل اندر شمار
 ارتعاش کر دنا را آمد بچوشش
 آتش سیال بر بالا حبید
 دہرزد ششخون بر پروردگان
 زندگان را بود حالت خوار و ترا
 بحر با برگشت بر با بحر ما
 خشک گشت رقبہ بر می فرزند
 فی الحقیقت بست ناممکن بیاب
 جملہ نیر آب ماند بالیقین
 بر زمین گستردہ مانند طلیل
 بست در بسیار جا قعر سجاد

۳۰ طلیل یعنی قریش بود یہ از برگہ خرد ہند

۳۱ ارتعاش لرزائیدن

۳۲ قعر عمق

نزد بعضی بود در دورتسیم
 بعد از آن چون خاکسیرین کشید
 اغلباً گانهستیم قشر تراب
 گر کیچه بر آب کرده در جهان
 در مناسب آب همواره نزد
 بر زمین تغویر و تخمید جدید
 شاید از تغویر در قعر بجا
 یک طرف چون سطح یا بدنه خفاض
 همچو فلک اندازین همه شست جبال
 نیست چون معلوم حالت با تمام
 کو بسار دور اول را خراب
 سطح گیتی جمله یک سطحیم
 حصه بری سرخ افلاک دید
 غرق مترتا شد در زیر آب
 بر دگر سو مگر شد بالائی آن
 بود از خشکی ز اول تا کنون
 اکثر آید نزد ساحلها پدید
 می شود تخمید یک سو آنسکا
 در دگر جائے نمایا انتهاض
 هر کیچه با یج شناور ماه و سال
 این قدر کافیت بهر عقل خام
 کرد تخریب و دوام باد و آب

پس مرست گشت لازم ارض را
 خود ہمہ سالہ یادگار آن دم است
 راکی و اندیز در دنیا عی نو
 قاف ہم در آن زمان سر بر کشید
 شاہد آتش فشانی در مستدیم
 این زمین ما بہ ادوار زمان
 علت آن انقباض قشر وان
 چون کند آتش فشانی ارض ما
 اولین نامے کہ یک جابرجہ
 وان دگر از حکم خلاق حلیل
 بر جہد آتش از ان خندق برون
 در وجود آورد کوه نو خدا
 پس بابت از کوه ہائے عالم است
 کوه الپس اندر فرنگستان شنو
 بین روس و ارمن این ستر سید
 بہر ما این کوه ہزاران عظیم
 گاہ کرد بیشتر آتش نشان
 یا شدن پیدا نقائص اندران
 بر دوگونہ کرد آتش مرونما
 این بنا عی کوه مخسر و طعی نمد
 آید اندر قشر یک شق طویل
 افگند ہر جانب آتش ال فرزون

هست نهین آتش فشانان بر ملا
 از خروج نار و وجه القباض
 در جهان از کم معمار اول
 هر طرف آتش فشان بودند کوه
 چارپا بودند با جسم عظیم
 بیشتر زمان با رفتند از جهان
 همیشه از آتش فشانان سوختند
 چند تا گزندشت بر این طرز سال
 صورت طبیعی که دارد ارض با
 انتها عرض و انقباض بس عدد
 این چنین گفتند اصحاب
 این تسلسل در جهان ارض ما
 کوه ها غم ارض یا بند انتها عرض
 بود قرن چند تمهید جبل
 از زلزله زندگی آمد ستوه
 بعد از ماشی علی البطن و تسیم
 از زلزله گشته بے تاب و تزلزل
 سحنت جانی زندگان آموختند
 شکل کاره تخنیلین جبال
 هست از آن وقت این شکلش بجا
 بعد از آن هم شد است می شود
 می شود این در سواحل بیشتر

سلمه ماشی علی البطن رفتار کننده بر شکم

که بحسب سوره گاه سطح مرتفع
 یک شکل اکثر اقطاعات بر
 چون ز لطف خویش حق پروردگار
 رنگ نو بگزید نیایم و تدبیر
 ارض ز نیست داد خود را چون عروج
 سرسبز روی زمین گلزار باشد
 چار پایان زمان حال را
 در مستحکم این تانده مهجالتان
 این زمان خود صاحب عزت شدند
 نزد ذاتا انفتاد بارض ما
 تا برسان مفضلت کتبیل نبی

که جزیره از دگر بر منقطع
 یافت تشکیل اندر بان دم سرسبز
 بعد تنبیش داد گیتی را مستر
 باز تر اینده شد این دم عقیم
 گردن توان بر سپید الوان علوش
 جمله دشت کوه پراشجار شد
 آن زمان بینی به خاطر مقتدا
 فخر و چین بودند گردن توان او
 بارگه و دهر را ز نیست شدند
 هست تفسیر نعت من انشاء
 انشاء ز تیرا است که بر شکری

حالی دنیا بود چون دوران ما	قطب بارو گرم کرد استوا
کو بهار آن دم کلانی داشتند	سر زنجوت در سما افراشتند
برت اندر قطب بود و کو بهار	هر طرف در دوشت میدان سبز و زار
چاپایان جا بجا در اندام	مست و فربه شاد و کام و خوش خرام
اعظم ایشان چون سیل و گردن	مختلف از نوع هائے این زمین
شیر و اسپ و اشتر و گاوان و خر	قتل ایشان بود آن دم خرد تر
قسم هائے نوع بوزینه نگر	شاد و فرحان میوه جویان بر شجر
نیز در کسارها اندر کنتام	زیست یکدیگر دو پای سست گام
داشت گیتی معتدل آب هوا	کرد آن تکمشیر نوع چارپا
زندگان گشتند در هر جا افزون	کارگر شد جادو هائے دنیا هائے دوان
دهر را ام شفیق انگاشته	زندگی را بسبب خطر پیدا شته

له کرکن یعنی گیندا

له کنام یعنی آشیانه

چند انواع دواب از هر طرف
 بعد از آن دوران تخیلیق جبال
 داد دنیا دور سیدی ابروز^ع
 بیشتر شد برنت در قشپ شمال
 سر و ترس گشت دنیا دمبم
 از فرنگستان تا اقصای چین
 همچنین اندر اماریکا نگر
 تا بجای کین زمان نیویا یک است
 زندگی در منطقات معتدل
 پنج اول چون بحال مریخ نمود
 پنج اول را نه امر کردگار

صید کرد آن یک دگر خوردی علف^ع
 یک کرور و تم بود کت رفت سال
 رفت آن ایام خوب و لغزونه
 بس بودت آمد و رفت اعتدال
 یخ ز خط قطب بیرون قدم
 رفت یرف و یخ روعی زمین
 گشت یخ بسته کنی پیدامر بر
 بود یخ در چار سو بالا و پست
 گشت از یرف برودت مضمحل
 سال شش پنج کت بین پیش بود
 بود و سمیت کرد و در خوشگوار

طولِ این دوران کج تا انتها
 تو بدان لک سال سردی اعرج
 چون بیامد تلخ را دور زوال
 دایہ ساکن بہ قریب استوا
 نوع اقیال و مرایس جنوب
 تا بہ ارض الاخضر انگور و تمر
 دور تلخ آمد دوبارہ بعد از آن
 باب مرگ و بستی گردید باز
 تلخ ثانی نیست بر اندوار دو
 اولینش سالہا سٹے سی ہزار
 بعد از ان تا سالیان شصت ہزار
 حصہ ثانی از ان پس شد پدید
 سال یک لک بود بر دنیا مائے
 ہست شامل مدت بین الثلوج
 سال سہ لک ماند گرمی در شمال
 در سویدن رفت در سائبیریا
 یافت در سائبیریا ماحول خوب
 جانور مے چمپد از شلخ شجر
 تلخ ثانی ہست نامش بے گمان
 کرد دنیا بر حیاتی تزکت از
 منقسم باشد چو مے بینی نکو
 داشت بر روستے زمین ماقرار
 معتدل آب و ہوا بود آشکا
 یک نے چون اولین سحت و شید

دو ہفتہ ثانی بستہ ستر روز سالیا
چارہین دوران زادوار الثلوج
زان زمان تا دورہ ما کردہ گزارہ
تا بہ این دوران نہ آئنا ہم بین
در شروع تلج اول این جہان
یک قبل ختم ادوار الثلوج
ابتلائے بود ہر زندگان
بود در دنیا چو بر اوج عروج
در حساب سالہا پنجہ سزا
اندک اندک مخلصی یا بد زمین
کرد نوع چنیاں را مہمان
نوع آن ہا پانت در گیتی عروج

این مقالہ ختم باید در شتاب

بہر ضیف نو بود خوش فتح باب

فصل دهم

در ظهور نسل عفاریت دیگر اقوام قبل از آدم علیهم السلام

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّا كُوِّنَ

کرد چون خلاق تائید مزید

آخرین فصل کتاب من رسید

بأنو كُفْتُم قِصَّةً أَعْرَافًا رَا

و انمودم عقده باعی را از را

مثل دیگر جانداران کن یقین

صاحب الرزین به الزمان عین

قرنها با ماهیان در آب بود

پشت با در ساحل و مرد آب بود

له عفاریت جمع عفریت

له ترجمه آیه - هر آینه آمده است بر آدمی مدتی از زمان که نبود چیزی که ذکر کرده شد

له مواب یعنی دریاچه که زمین آن تا هنوز زمان آب شد آب آن سر آن فتنه - و این - الزمان بسیار اندک

نوع سے آمد چو پر خشکی ز آب
 برد و پا استادش آمد گران
 گوشه گیر آہستہ ز سست الوجود
 گشت او شاہ مقیم کو ہمار
 بعد قرن چہد اور استخوان
 برد و پا استاد آن فرع خلیا
 گفتت از راحقان تمام چہد
 بر شجر این نوع را مشق صعود
 اندھمیان بعد دوران زمان
 چون شجر شد بلجا و مارا ہی شان
 بود آن ہم انبیا مثل منباب
 نہایت چوں نغمے ز عین احقان
 اندو گرا در ہر اس و بیم بود
 دست و پا در سنگ ہا میگردگان
 گشت محکم تر بہ تن آمد توان
 و صاحب الرطبین شد اورا خفا
 برد و پا بودند بے خوف زند
 استخوان ہائے بدن محکم نمود
 ارتقا کردند جن و قردگان
 شد قوی اعصاب استہائے بدن

سے صعود بان رفتن

سے بلجا و چائی پناہ

سے فردگان بوزینہ نمان

سے ہا را ہائے بر شجر

قزوہ قانع شد بر اثر شخب
 چون وطن بگزید اندر کوهسار
 زمین سبب اعضا تو می گشتند
 گشت او با حال دوران آشنا
 رفته رفته چایک و پیار شد
 در زمین ما و خوش نور مستند
 صید آن در این دوپا از بسبی
 چون نماز کوشش احتیاج اختفا
 در جهان شوکت و پاره وادوست
 در زمان نسل تلج اولین
 یک در ثانی زاد و اول شلوچ
 رفت سوئے کوه این نهر و گد
 بیشتر از دست و پا بگرفت کار
 شد ز جد و جهد کار او درست
 کرد همیشه بعد دوری ارتقا
 جنگ جو و کوشش و خوشنوا شد
 آن زمان بودند هر جا بر بلند
 ز نیست در کسار ویران مختفی
 آمد از کسار سوئی دشت ها
 پنجمین دور جدید الاقرب است
 از دوپا یابی نشانه بر زمین
 بودند گیتی دوپایان راعروج